



توماس گوئس: چرا ما امروز باید کار نیکوس پولانزاس؛ نظریه‌پردازی که تقریباً ۴۰ سال پیش درگذشته است را مطالعه کنیم؟ یا به‌طور خلاصه، آنچه فعالان، سازمان‌دهندگان و کادر داخل در چپ ضد سرمایه‌داری می‌توانند از نوشته‌های او یاد بگیرند، که حتی ممکن است برای ساخت یک چپ مقتدر و امیدوار کننده مفید باشد، چیست؟

پاناگیوتیس ستیریس: کار نیکوس پولانزاس سهم مهمی در نظریه مارکسیستی به ویژه در مورد دولت و آنتاگونیسم طبقاتی درون آن دارد. نگرش پولانزاس

به دولت، یک نگرش نو و مبتکرانه است؛ فهم رابطه‌ای از دولت-دولت به عنوان نه تنها ابزاری در دست طبقه حاکم بلکه «تراکم‌یافتگی یک رابطه طبقاتی» است. پولانزاس بینش‌های ارزشمندی در مورد پیچیدگی دستگاه‌های دولتی ارائه می‌دهد، روابط چندگانه‌ای بین دولت و زمین مبارزه طبقاتی، از جمله قلمرو تولید، و راه‌های بی‌شماری را که دولت به عنوان یک گره حیاتی در تولید (باز)تولید استراتژی طبقه بورژوازی عمل می‌کند، بیان می‌کند.^۱

آخرین کتاب پولانزاس، دولت، قدرت، سوسیالیسم یکی از پیچیده‌ترین مفهومی‌سازی‌ها را درباره این موضوع ارائه می‌دهد که چگونه دولت نقش مهمی در تولید و بازتولید اقدامات سرکوب‌گرایانه و استیضاح ایدئولوژیک ایفا می‌کند، و همچنین گفتمان‌ها، استراتژی‌ها و تکنولوژی‌های قدرت - اصطلاحاتی که پولانزاس از فوکو وام می‌گیرد- را شکل می‌دهد. این رویکرد یادآور دولت انتگرال گرامشی است؛ «مجموعه کاملی از فعالیت‌های عملی و نظری که طبقه حاکم نه تنها سلطه خود را توجیه و حفظ می‌کند بلکه موفق به کسب رضایت فعال از کسانی می‌شود که بر آنها حکومت می‌کند.»^۲ به

^۱. Nicos Poulantzas, *Classes in Contemporary Capitalism*, trans. David Fernbach (London: Verso, ۱۹۷۹), ۲۶.

^۲. Antonio Gramsci, *Selections from the Prison Notebooks*, trans. Quintin Hoare and Geoffrey Nowell Smith (London: Lawrence and Wishart, ۱۹۷۱), ۲۴۴.

این معنا، نظریه پولانتزاس ابزاری است برای کمک به مبارزان تا دریابند که آنها در تقابل با چه چیزی قرار دارند.

ضمناً، فهم روابطه‌ای از دولت پولانتزاس راهی برای نظریه‌پردازی کردن موثر مبارزه طبقاتی ارائه می‌دهد. درست است که تمایل به تفسیر این مفهوم رابطه‌ای از دولت به عنوان نوعی رفرمیسم در نظر گرفته می‌شود که به سوی یک تحول تدریجی دولت با استفاده از مبارزاتی که درون آن «درونی شده» است، اشاره می‌کند، با این حال من مخالف این خوانش هستم که کار پولانتزاس را به چیزی شبیه رفرمیسم ادوارد برنشتاین تبدیل می‌کند. به گفته پولانتزاس، دستگاه‌های دولتی «مادیت‌یافته و تراکم‌یافتگی روابط طبقاتی» هستند. بنابراین، ما در مورد یک دولت طبقاتی با منافع استراتژیک و تاکتیکی بورژوازی صحبت می‌کنیم.^۱ در هر صورت، دولت نه یک «دژ» و نه یک «ابزار» است، بلکه زمین آنتاگونیسم طبقاتی است. طبقات فرودست می‌توانند منجر به گسست، گشودگی و دستاوردها به عنوان بخشی از استراتژی برای کسب هژمونی باشند که در نهایت نیز نیاز به یک رو در رویی با دستگاه‌های مادی سرکوب‌گر دولت وجود خواهد داشت (چیزی که در نظریه کلاسیک مارکسیستی به عنوان ضرورت سرنگونی دولت توصیف شده است). این موضوع یکی دیگر از یادآوری‌های مفید برای مبارزان است: سیاست رادیکال نه یک پیشروی طولانی از طریق نهادها، و نه آماده‌سازی

^۱. Poulantzas, *Classes in Contemporary Capitalism*, ۲۵.

ساده برای رو در رویی نهایی با دولت است. ما ممکن است به جای آن، به یک فرآیند پیچیده‌تر دیالکتیکی فکر کنیم: از تغییر موازنه طبقاتی نیروها به نفع طبقات فرودست، ایجاد شرایط برای هژمونی طبقه کارگر و آماده‌سازی برای تقابل با استراتژی‌های طبقاتی که به‌طور مادی در دولت حک شده‌اند.

در نهایت من می‌خواهم بر اهمیت مفهوم دولت‌گرایی استبدادی در نظریه پولانزاس تاکید کنم. پولانزاس یکی از نخستین نظریه‌پردازان مارکسیستی پس از بحران سرمایه‌داری سال‌های ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۴ بود که نشان می‌داد واکنش طبقات سرمایه‌داری و نمایندگان سیاسی آنها در دولت نتیجه بازسازی گسترده سرمایه‌داری (نخستین نشانه‌های تئولیرالی به نوبه خود) همراه با تحول دولت‌گرایی استبدادی بود. من فکر می‌کنم که این گرایش دوگانه از آن زمان به بعد یک ویژگی ثابت قدرت سیاسی و اجتماعی است. از یک سو، آن را در تحولات درون دولت‌های سرمایه‌داری نشان می‌دهد به عنوان مثال گسترش نظارت سرکوب‌گرایانه، حرکت مرکز قدرت از قانون‌گذاری به اجرا، عایق‌سازی (جداسازی) فرآیندهای تصمیم‌گیری در برابر هرگونه مداخله توسط طبقات مردمی و کاهش دامنه بحث سیاسی با انتخاب‌های استراتژیک مهم ارائه شده به‌صورت فنی، از سوی دیگر این موضوع در چارچوب نهادی استبدادی اتحادیه اروپا مشهود است، در بعضی موارد، مدل تعالی دولت‌گرایی استبدادی در اروپا است.

ت.گ: به سراغ تجزیه و تحلیل طبقاتی پولانزاس برویم. اهمیت تجزیه و تحلیل طبقاتی پولانزاس برای فعالیت امروز ما چیست؟ چرا باید میان یک طبقه کارگر و آنچه که او «خرده بورژوازی جدید» می‌نامد؛ که متشکل از لایه‌های مختلف دستمزد کارکنان است، تمایز قائل شد؟

پ.س: پولانزاس نظریه‌ی ساختارهای طبقاتی را بنا بر سه دلیل اصلی ارائه می‌دهد. نخست، او بیان می‌کند که طبقات اجتماعی در بیرون از زمین مبارزه طبقاتی غیرقابل تصور هستند. او نوشت که «طبقات اجتماعی شامل تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی در یک فرآیند هستند؛ طبقات اجتماعی در ابتدا وجود ندارند و تنها پس از مبارزات طبقاتی وارد می‌شوند. طبقات اجتماعی با کردارهای طبقاتی، یعنی مبارزه طبقاتی همخوانی دارند و تنها در مخالفت متقابل با یکدیگر تعریف می‌شوند.»^۱

دوم، او استدلال می‌کرد که روابط تولید، روابط ساده مالکیت قانونی نیست بلکه روابط پیچیده قدرت و کنترل ابزار و فرآیند تولید است.

سوم، به گفته پولانزاس وقتی ما با روابط تولید و ساخت طبقاتی برخورد می‌کنیم، صرفاً در مورد جنبه‌های «اقتصادی» آن صحبت نمی‌کنیم، بلکه در مورد جنبه‌های سیاسی و ایدئولوژیک آن هم صحبت می‌کنیم. به این معنا، ما از اکونومیسم باریک بسیاری از رویکردهای مارکسیسم سنتی و در عین حال

^۱. Ibid., ۱۴.

از نادیده گرفتن مرکزیت روابط تولید که مشخصه‌ی نظریه‌های نئو-وبری در مورد قشربندی طبقاتی است اجتناب می‌کنیم.

بینش پولانزاس به خرده بورژوازی جدید اساسی بود؛^۱ که بر مبنای یک مفهوم تقدم تقسیم کار اجتماعی بر تقسیم کار فنی استوار بود (که بازتاب اولویت روابط تولید بر نیروهای مولد تولید بود). برای پولانزاس «این تقسیم کار اجتماعی است، به گونه‌ای که به واسطه‌ی حضور معین روابط سیاسی و ایدئولوژیک که در واقع در درون فرآیند تولید که بر تقسیم کار فنی تمرکز دارد، مشخص می‌شود».^۲

در نتیجه، پولانزاس بر این واقعیت تاکید می‌کند که ظهور مواضع طبقاتی متضاد که همزمان سویه‌هایی از جمع کارگران و نیز جمع سرمایه‌داران را نمایندگی می‌کند تکامل فنی «خشی» نیست، بلکه بیان عمق ویژگی سرمایه‌داری فرآیند کار و روابط سیاسی و ایدئولوژیکی در درون زمین تولید است. علیرغم برخی از کاستی‌ها مانند تمایل پولانزاس به شناسایی طبقه کارگر به واسطه کار مولد (انتخابی که بخش‌های مهم طبقه کارگر را در نظر

^۱. پولانزاس استدلال کرد که شرایط سرمایه‌داری انحصاری به یک طبقه خرده بورژوازی جدیدی از کارگران حقوق بگیر غیرمولد می‌انجامد؛ نمونه‌هایی از جمله کارکنان اداری، مهندسان و تکنسین‌ها.

^۲. Poulantzas, *Classes in Contemporary Capitalism*, ۲۱.

نمی‌گرفت)، من فکر می‌کنم که کار پولانزاس سهم مهمی در نظریه مارکسیستی طبقات اجتماعی دارد.

علاوه بر این، من فکر می‌کنم که تجزیه و تحلیل پولانزاس می‌تواند به ما کمک کند که دریابیم چرا مواجهه با این اقشار به مثابه طبقه کارگر به معنای بی‌توجهی به فرآیند کار سرمایه‌دارانه و تقسیم کار سرمایه‌داری بین کار فکری و کار دستی است. به علاوه به معنای آمیخته شدن با عناصر مهمی از خرده بورژوازی است (وارد شدن عناصر خرده بورژوازی در تحلیل).

این موضوع به این معنا نیست که این اقشار نمی‌توانند بخشی از «مردم» به عنوان اتحاد طبقات فرودست باشند. در واقع یکی از مهم‌ترین چالش‌های امروز، به‌دست آوردن این اقشار در چنین جهت سیاسی است. در زمان ما، ساخت سرمایه‌داری معاصر همزمان تمایل به گسترش این مواضع و نیز تشدید شرایط کار خود دارد، و به این ترتیب خرده بورژوازی را نسبت به طبقه کارگر متمایز می‌کند. سازماندهی چنین اقشار، ترکیب آنها در اتحادیه‌های کارگری، مشارکت آنها در کردارهای جمعی و مطالبات و شکستن ایدئولوژی که آنها «طبقه متوسط» یا «حرفه‌ای» هستند، در واقع یکی از مهم‌ترین اهداف مبارزات طبقاتی امروز است.

ت.گ: پولانزاس بر یک اتحاد طبقاتی میان طبقه کارگر و خرده بورژوازی قدیم و جدید استدلال می‌کند. او از این اتحاد با عنوان «مردم» یاد می‌کند. بنابراین، نخست، چگونه فرض پولانزاس مانند «مردم» بسط پیدا می‌کند؟ و

در استنباط او، نقش دولت و حزب در این فرآیند چیست؟ تصور من این است که فهم پولانزاس از نقش حزب کاملاً سنتی است.

پ.س: پولانزاس تلاش کرد تا یک نظریه از اتحادهای طبقاتی بر اساس فهمی که از «مردم» داشت به عنوان یک اتحاد تحت هژمونی طبقه کارگر بازسازی کند. به این معنا، پولانزاس یک دیدگاه نظری طبقاتی از مردم را در تضاد با مواضع جاری مانند موارد مرتبط با خوانش کار ارنستو لاکلائو که تمایل دارند به مردم به عنوان یک شکل از استیضاح و به عنوان ساخت گفتمانی برخورد کنند، قرار می دهد.

درست است که پولانزاس حزب کمونیست را به عنوان زمین اصلی برای ایجاد شرایط سیاسی چنین اتحادی در نظر می گیرد، او هر دو تجربه ی جنبش کمونیست یونان؛ اینکه چگونه (KKE) به عنوان نیروی پیشرو مردم در مقاومت و جنگ های داخلی و تجربه احزاب بزرگ کمونیست ایتالیا و فرانسه را در نظر داشت. بنابراین، پولانزاس به فکر اتحاد نیروهای چپ نیز بود.

با این حال، مهم است که توجه داشته باشید که او دیدگاه خود را به حزب یا احزاب محدود نمی کند. پولانزاس هم چنین اهمیت جنبش های اجتماعی مستقل را برجسته کرد. در آخرین کارهایش پیش از آنکه خودکشی کند، ما

می‌توانیم عناصری از دغدغه عمیق‌تر بحران خاصی از احزاب کارگری توده‌ای غربی و تأکید بیشتر بر جنبش‌های اجتماعی مستقل را پیدا کنیم.^۱

متأسفانه، به دلیل مرگ ناخوشایندش، ما نمی‌توانیم بگوییم که کدام مسیر از کار او برداشته خواهد شد. امروزه ما می‌دانیم که نمی‌توانیم با این سؤالات به سادگی در شکل یک حزب سنتی رفتار کنیم. جنبش‌های اجتماعی، به ویژه اشکال جدید مداخله سیاسی نیز بر اساس احیای فضای عمومی، مانند جنبش میادین در یونان یا Indignados (Anti-austerity movement in Spain) در اسپانیا، دقیقاً همان چیزی است که از طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی که از «مردم» تشکیل شده‌اند، شکل گرفته‌اند. با این حال، من هنوز هم فکر می‌کنم که مسئله هژمونی طبقه کارگر در مفصل‌بندی چنین اتحادی نیاز به یک پروژه سیاسی مشترک و شکل سازمانی دارد که می‌تواند از آن پشتیبانی کند؛ یعنی یک شکل جدید از جبهه چپ رادیکال در مواجهه با ابتکارات خودمختار و مستقل از پایین.

ت.گ: چه‌طور می‌توان خط سیر نظری و سیاسی پولانزاس را مورد قضاوت قرار داد؟ به‌راحتی می‌توان لحن مائوئیستی را در کارهای او، به ویژه در فاشیسم و دیکتاتوری و در طبقات در سرمایه‌داری معاصر تشخیص داد. مائوئیسم چه تأثیر صریحی در کار پولانزاس داشت؟

^۱. See, for example, Nicos Poulantzas, "The State, Social Movements, Party: Interview with Nicos Poulantzas (۱۹۷۹)," trans. Patrick King, Viewpoint Magazine.

پ.س: خط سیر نظری و سیاسی پولانزاس با تجارب خود او به عنوان یک جوان در آتن، در درونِ چپ یونان (سازمان‌های غیرقانونی حزب کمونیست و سازمان‌های قانونی EDA) و سپس تجارب نزدیک او از تحولات فضای فرانسه در ماه می ۱۹۶۸ آغاز شد، و همچنین شامل مجموعه‌ای از تأثیرات نظری بود که از ژان پل سارتر و لوسین گلدمن شروع شد تا پیش از اینکه نوبت به آنتونیو گرامشی و لوئی آلتوسر برسد. یکی دیگر از تجارب مهم برای پولانزاس، مسیر ویژه‌ای بود که او نه تنها در ماه می ۱۹۶۸ در فرانسه بلکه در سال ۶۸ در شکاف حزب کمونیست یونان و مشارکت او در حزب کمونیست داخلی تجربه کرد.^۱

۱۰. رویکرد سنتی، توضیح گسست در جنبش کمونیستی یونان است؛ براساس شکاف بین طرفداران سرسخت اتحاد جماهیر شوروی در حزب (KKE) با آنها که بیشتر کمونیسم اروپایی یا «جناح راست» (KKE-Es) در حزب (جریانِ داخل) بودند که به دنبال بازسازی رادیکال یا حتی انقلابی از استراتژی و تاکتیک‌های جنبش کمونیستی بودند، و این مخالفت با رویکرد سنتی و بوروکراتیک (KKE) بود.

سازمان محلی (KKE-Es) در پاریس، که پولانزاس عضو فعال آن بود، به دور از جناح چپ رهبری بود. در عین حال، واضح است که پولانزاس نه تنها

^۱. Nicos Poulantzas, "Interview with Nicos Poulantzas," in The Poulantzas Reader: Marxism, Law and the State, trans. James Martin (London: Verso, ۲۰۰۸) ۳۸۷-۳۸۸.

تحت تأثیر نقد رادیکال اکونومیسیم و رفرمیسم به واسطه تجربیات خود در جریان می ۶۸ بود، بلکه هم‌چنین تحت تأثیر تجربه چین، توسط مائو و انقلاب فرهنگی در آن کشور بود. برای مثال، اصرار او بر اینکه سلسله مراتب را در درونِ فرآیند کار به عنوان یک امر «خنثی» و «فنی» در نظر نگیرد، پژواک نقد انقلاب فرهنگی علیه تقسیم کار اجتماعی سرمایه‌داری بود.

با این وجود، بعدها، به ویژه در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۷۰، ما شاهد یک رویکرد سیاسی متفاوت از سوی پولانزاس هستیم. او آنچه به عنوان «کمونیسم اروپایی»^۱ چپ تعریف می‌کرد و به نظر می‌رسید نسبت به هر دو استراتژی اتحادیه چپ و مسیر دموکراتیک به سوی سوسیالیسم همسو بود، برگزید. این موضوع در آخرین فصل از کتاب او [دولت، قدرت، سوسیالیسم] به‌طور مشخص‌تر آمده است و پولانزاس از این رویکرد [مسیر دموکراتیک به سوی سوسیالیسم] دفاع می‌کند؛ امکان ترکیب اکثریت مجلس با جنبش‌های خودمختار و مستقل قدرت از پایین.^۱ این موضوع در واقع یک موضوع متناقض است، با این حال، کوششی برای فکر کردن به یک مشکل بسیار مهم نیز است. از آنجا که نسبت به پولانزاس در یک موقعیت پسینی قرار داریم می‌توانیم بگوییم که در آن لحظه خاص او در مورد چنین امکان‌هایی بسیار خوشبین بود. همزمان او نمی‌توانست تشخیص بدهد که چه‌طور

^۱. Nicos Poulantzas, *State, Power Socialism*, trans. Patrick Camiller (London: New Left Books, ۱۹۷۸). The chapter in question is entitled "Part Five: Towards a Democratic Socialism."

احزاب سوسیالیستی آن دوره (مانند PS در فرانسه یا PASOK در یونان) در نهایت، در تجدید بازسازی سرمایه‌دارانه از ۱۹۸۰ به بعد ایفای نقش خواهند کرد.

لازم به ذکر است که این بحث با مداخلات پولانزاس، آلتوسر، بالیبار، پاسخ‌های هانری وبر یا دنیل بن سعید، مداخلات کریستین بکی گلوکسمن و بحث‌های موازی ایتالیایی (به عنوان مثال، متن‌های Ingrao)، همه آخرین بحث‌های مهم در مورد مسئله استراتژیک در باب گذار سوسیالیستی به عنوان یک واقعیت، نه صرفاً مسئله نظری هستند.^۱

ت.گ: شما به انتقاد پولانزاس از اکونومیسم و رفرمیسم اشاره کردید. این انتقادات دقیقاً چه بودند؟ و چگونه بر تفکر نظری و استراتژیک پولانزاس تأثیر گذاشتند؟ برای مثال، در *فاشیسم و دیکتاتوری* ما یک استدلال ثابت پیدا می‌کنیم که احزاب بین‌الملل سوم رویکرد اکونومیستی داشتند. اما تنها پیشنهاد استراتژیک پولانزاس این است که یک خط مشی توده‌ای بیشتر لازم است. برای مثال، چه‌طور بر سیاست گروه محلی (KKE-Es) در پاریس تأثیر گذاشت؟

پ.س: نقد پولانزاس به اکونومیسم در بسیاری از جنبه‌های کار او مشهود است. اول از همه، ایده تلاش برای توضیح درباره‌ی یک نظریه پیچیده از

^۱. See the debate between Henri Weber and Poulantzas in The Poulantzas Reader, ۳۳۴-۳۶۰ and Buci-Glucksmann's many interventions in the review *Dialectiques*.

دولت و نقش آن در تضاد با هر مفهوم‌سازی ابزارانگارانه از دولت است. دوم، نقد اکونومیسم بین‌الملل سوم، یک جنبه حیاتی از استدلالی است که پولانزاس در تلاش برای ارائه آن در فاشیسم و دیکتاتوری است. سوم، نظریه او در مورد طبقات اجتماعی که شامل تعیین‌های سیاسی و ایدئولوژیک است و بر اولویت و تقدم تقسیم کار اجتماعی بر تقسیم کار فنی تأکید دارد، و هم‌چنین نشانگر گسست با اکونومیسم است.

با توجه به انتقاد او از بین‌الملل سوم، این نکته بسیار جالب است که چگونه پولانزاس تلاش کرد تا یک خط جداسازی را با هر دو، سکتاریسم «سومین دوره» و یک مفهوم رفرمیستی از «جبهه‌های مردمی» و اتحادهای سیاسی با احزاب «دموکراتیک» بورژوازی، طرح‌ریزی کند. پس از آن، من می‌خواهم به مداخلات او در بحث‌های داخل حزب کمونیست یونان توجه کنم.

من می‌خواهم توجه شما را به یک متن که با نام مستعار در سال ۱۹۷۰ در آگونات («مبارزه») ارگان سازمان محلی (KKE-Es) پاریس نوشته بود، جلب کنم.^۱ این متن پاسخ به مقاله‌ای از L. Eleutheriou، عضو رهبری حزب است که استراتژی اتحاد از بالا با احزاب دموکراتیک (مانند احزاب مرکز) را پیشنهاد می‌کند، براساس این ایده که این احزاب نماینده اقشار خرده بورژوازی هستند.

^۱. Nicos Poulantzas, "On the question of alliances," Agonas, July ۱۹۷۰ (in Greek, written under the pseudonym, N. Skyrianos).

پولانزاس با مفهوم نمایندگی سیاسی مخالف بود، ایده اتحادها تنها از «بالا» را رد کرد و اصرار داشت که تاکتیک جبهه متحد ملزم به کار از پایین و تلاش از سوی احزاب کمونیست در جماعت دهقانان و دیگر اقشار خرده بورژوازی باشد. از آنجا که Eleutheriou به مواضع هفتمین کنگره بین‌المللی کمونیست و دیمیتروف چنگ می‌زد، پولانزاس یک رویکرد انتقادی نسبت به این مواضع بکار می‌گیرد که ما در فاشیسم و دیکتاتوری نیز شاهد آن بودیم تا نشان دهد که رویکرد متفاوتی نسبت به اتحاد سیاسی لازم است.

من می‌خواهم در اینجا تأکید کنم که مسئله اتحادهای سیاسی در بحث‌های چپ یونان در دوران دیکتاتوری سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ و چالش‌هایی که چپ با آن مواجه بود؛ برای نمونه چگونگی ایجاد یکپارچگی در مبارزه علیه دیکتاتوری و جلوگیری از به‌دست آوردن نقش هژمونیک توسط نیروهای بورژوایی در مبارزه ضد دیکتاتوری از اهمیت بسیار زیادی برخوردار بود. این موضوع در مداخلات او پس از دیکتاتوری نیز مشهود است، در بحث‌های پیرامون استراتژی (KKE-Es) که پولانزاس از «اتحاد ملی ضد دیکتاتوری» انتقاد کرد چراکه مجدداً اتحاد با نیروهای بورژوایی را تبلیغ می‌کرد. به این معنا، می‌توانیم بگوییم که در مداخلات پولانزاس، او همیشه در سمت چپ رهبری (KKE-Es) قرار داشت.

از سوی دیگر، پولانزاس همیشه به جنبش کمونیستی اشاره می‌کرد، نه به نوع ارتدوکس آن. مواضع او، به هر حال، به سمت چپ احزاب کمونیست

اروپایی بود و ما می‌توانیم در کار او مواضع بسیاری را نیز پیدا کنیم که از آنچه که ما ممکن است به عنوان «رفرمیست کمونیستی» بنامیم، انتقاد کنیم. او هرگز شکلی از چپ‌گرایی [اولترا چپ] را انتخاب نکرد و تمرکز او بر احزاب کمونیستی بود. با این حال هرگز به نظر نمی‌رسد که پولانزاس پیشنهاد کند که راه‌حل این است که مواضع گروه‌های مائوئیستی و یا تروتسکیستی آن دوره را بپذیریم، مواضعی که او با آن به عنوان مواضع یک سویه برخورد می‌کرد؛ او همواره بر اهمیت جنبش‌های توده‌ای مستقل و رادیکال تاکید می‌کرد.

ت.گ: حداقل از سال ۱۹۸۹ بحث کوچکی درباره گذار سوسیالیستی در درون گستره چپ اروپایی وجود دارد. به جز برخی گروه‌های کوچک‌تر در جناح چپ انقلابی، به عنوان مثال حزب سوسیالیست کارگران در انگلستان و یا (LCR) - در حال حاضر NPA - در فرانسه، احزاب چپ بیشتر و یا کمتر بر مبارزه برای اصلاحات متمرکز شده‌اند. به هر حال، این موضوع به استراتژی‌هایی گره خورده است که سعی در ایجاد اتحاد با احزاب سوسیال دموکراسی و / یا چپ لیبرال داشتند. این نکته حتی برای (PRC) [حزب بازسازی کمونیستی] در ایتالیا درست بود - حزبی که سعی کرد روابط بین جنبش‌های اجتماعی و حزب را بازنگری کند. راه دیگری را بگذار: دولت ضد نئولیبرالیسم ایده اصلی استراتژیک در چارچوب چپ اروپایی بوده است. از نقطه نظر پولانزاس و هم‌چنین بر اساس تجربیات یونان، چه فکری در مورد این جهت‌گیری استراتژیک می‌کنید؟

پ.س: درست است که دوره پس از سال ۱۹۶۸، بحران استراتژیک چپ را نشان می‌دهد که اشکال بسیاری را نیز به خود گرفت. یکی از این اشکال «کمونیسم‌زدایی» از احزاب عمده چپ و تبدیل آنها به احزاب سوسیال دموکراسی و بعداً سوسیال لیبرال بود. حزب کمونیست ایتالیا نخستین نمونه‌ای است که به ذهن خطور می‌کند. از سوی دیگر، اغلب گرایش‌هایی که این چنین چرخش سوسیال دموکراسی علنی را رد می‌کردند، چیزی بیش از یک موضع ضد نئولیبرالی در دهه‌ی ۱۹۹۰، همراه با دفاع از جنبش‌های توده‌ای و حمایت عمومی از سوسیالیسم نداشتند.

همزمان، بیشتر گرایش‌های انقلابی یا ضد سرمایه‌داری چپ که به تجربه سال ۱۹۶۸ اشاره داشتند نیز بحران ایدئولوژیک را تجربه می‌کردند. بسیاری از گروه‌ها منحل شدند و گرایش‌هایی که حفظ شدند نسبتاً کوچک و فاقد استراتژی‌ی نوسازی بودند. این موضوع در بین‌الملل چهارم، (IST) و.. واضح است.

ضمناً به ویژه پس از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۹۰ با بیان نمادین جنبش ضد جهانی‌شدن، یک رادیکالیسم تازه به وجود آمد. این رادیکالیسم در خیابان‌ها، در جنبش‌های اجتماعی و در درگیری با پلیس نمود پیدا کرد. در برخی موارد، در نتایج مهم انتخاباتی مانند (LCR-LO) در سال ۱۹۹۹ فرانسه و نتایج قابل توجه برای اولیور بیسانستو در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه در سال ۲۰۰۲ و یا در یک ثبت‌نام دیگر در درخواست تجدیدنظر مجدد

(PRC) با جوانان وجود داشت، مشهود بود. با این حال هیچ بحث استراتژیکی در کار نبود. این موضوع در فرم سوسیالیستی اروپایی (ESF) و فرم سوسیالیستی جهانی (FSM) مشهود بود؛ جایی که می‌توان در آن هزاران مبارز، جنبش‌های اجتماعی با مفاهیم بزرگ و دلبستگی فزاینده به نظریه مارکسیستی را پیدا کرد اما هیچ بحث استراتژیک واقعی در کار نبود. درخواست دنیل بن سعید برای بازگشایی بحث استراتژیک نیز بدون پاسخ باقی ماند.

آنچه بیشتر مایه تاسف بود جایگزین شدن استراتژی چپ با اتحاد سوسیال دموکراسی و به ویژه حکومت‌های ضد نئولیبرال بود و حتی از آن بدتر اتحاد با هرکسی به جز اتحاد با حکومت‌ها بود. تجربه فاجعه مشارکت (PRC) در دومین حکومت رومانو پرودی، از آنجا که چپ کمونیستی در ایتالیا پس از آن دیگر هیچگاه قامت صاف نکرد، درس‌هایی را ارائه می‌دهد که نمی‌توانیم آن را نادیده بگیریم. درست است که در لحظه‌های مختلف، پولانزاس برای پشتیبانی از چنین استراتژی‌هایی فراخوانده می‌شود، اما هیچ عمق و بحث استراتژیکی وجود ندارد. این یک «مسیر دموکراتیک برای سوسیالیسم» نبود، بلکه تسلیم کامل به منطق پارلمانتاریسم و واگذار کردن هژمونی به سوسیال دموکراسی در دوره‌ای بود که یکی از نیروهای سیاسی اصلی در صحنه بود که «نئولیبرالیسم واقعی» را اجرا کرد.

این خلاء استراتژی ایجاد شده توسط این رویکرد و حقیقت جایگزینی سیاست‌های انتخاباتی و اصلاحات اولیه ضد نئولیبرالی محدودیت اساسی این تنوع چپ است؛ و نسخه‌ای از چپ را ایجاد کرد که به طور مبهم رادیکال است و هنوز قادر به تفکر در مورد استراتژی‌های گسست نیست. بدترین نمونه از این دست «سیریزا» است که عدم آمادگی پراگماتیک و اروپاگرایی اجباری راه را برای تسلیم کامل به ترویکا و در حال حاضر پذیرش کامل از یک منطق نئولیبرالی تهاجمی را تسریع کرده است. اعضای جوان‌تر از رهبری سیریزا، از جمله خود آلکسیس سیراس، «آموزش سیاسی» خود را در دهه‌ی ۱۹۹۰ و اوایل سال ۲۰۰۰، دقیقاً در طول دوره فروم سوسیالیستی اروپایی و محبوبیت حداکثری برای ایده «جبهه ضد نئولیبرالیسم» دریافت کردند.

ت.گ: برخی از رفقا استدلال می‌کنند که موازنه نیروها و هم‌چنین «ویژگی خاص هر دوره» بیش از سیاست ضدنئولیبرالی اجازه نمی‌دهند. در چپ آلمانی شایع است که این استدلال را بشنویم که با توجه به مسیرهای ممکن متفاوت توسعه سرمایه‌داری (یا بیشتر اقتدارگرا و نئولیبرال یا بیشتر سوسیالیستی و دموکراتیک) و هم‌چنین موازنه نیروها، هر کاری که ما انجام می‌دهیم، فشار برای سرمایه‌داری بهتر است. بنابراین ما شرایط بهتر برای مبارزه طبقاتی، جنبش‌های اجتماعی و فضای بیشتر برای چپ ایجاد می‌کنیم. به عبارت دیگر، در دیدگاه آنها تنها یک راه حل وجود دارد. اما این سیاست انقلابی نیست؛ در زبانی آلمانی «جایگزین رفرمیستی» (Reformalternative) نامیده می‌شود. پولانزاس متاخر، با تمایل وی به

کمونیسم اروپایی، يك منبع ارجاع برای این نوع استراتژی‌هاست. پاسخ شما به این پیشنهادات استراتژیک چیست؟

پ.س: من فکر می‌کنم چنین رویکردی بسیار ضد دیالکتیکی است. ایده‌ای که چپ می‌تواند یک پروژه سرمایه‌داریِ بهتر ارائه دهد و در نتیجه زمینه‌ای بهتر برای جنبش ایجاد کند تقریباً پوچ است. منظورم این است که تاریخچه جنبش کارگری نشان می‌دهد که هر زمان که «سرمایه‌داریِ بهتر» وجود دارد، این نتیجه‌ی اتحادهای گسترده جناح چپ برای داشتن یک سرمایه‌داری خوب نیست، بلکه همواره نتیجه‌ی مبارزات مستقل و ستیزه‌جویانه و یک چالش گسترده ضد سرمایه‌داری نسبت به نظم اجتماعی موجود است که در جنبش کمونیستی قرن بیست و یکم نشان داده شده است. تنها چنین پویایی می‌تواند قدرت‌های سرمایه‌داری را مجبور به اصلاحات و دادن امتیازاتی به طبقات فرودست کند.

علاوه بر این، چنین رویکردی یکی دیگر از جنبه‌های مهم یک تلاقی تاریخی کنونی را نادیده می‌گیرد: ادغام در یک وضعیت نئولیبرال به عنوان فرار به جلو. این پاسخ به بحران سرمایه‌داری سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ بوده است. افزایش دولت‌گرایی استبدادی و رویکرد تقریباً «پسا-هژمونیک» همراه با فرسایش هر فرآیند دموکراتیک، به این معنا است که فضای زیادی برای اصلاحات در جهت «سرمایه‌داریِ بهتر» وجود ندارد. البته، مبارزه طبقاتی هرگز پایان نمی‌یابد و همواره یک ویژگی ثابت آنتاگونیسم اجتماعی است. در عین حال،

فرآیندهای تصمیم‌گیری فعلی بیشتر در برابر مداخله طبقات فرودست نسبت به هر زمان دیگری در گذشته عایق شده‌اند (از یکدیگر جدا شده‌اند).

آنچه مورد نیاز است، یک رویکرد بیشتر جبهه‌ای است که به عنوان جایگزین رادیکال حاضر شود. اکنون ما در مورد یک برنامه انتقالی، مجموعه‌ای از مطالبات و اهداف مرتبط با یکدیگر که با قدرت سرمایه‌داران مبارزه می‌کند، تضادهای شکل فعلی سیاست بورژوازی و مدیریت بحران را تشدید می‌کند و راه را برای پیکربندی اجتماعی پسا سرمایه‌داری باز می‌کند. چنین رویکرد پراگماتیکی می‌تواند از یک سو چپ را به عنوان یک نیروی واقعاً ضد سیستم بازسازی کند، یک خط جداسازی را با نیروهای بورژوازی ترسیم کند، یک روایت جایگزین (و نه فانتزی از یک سرمایه‌داری بهتر) را پیشنهاد دهد و یک دیدگاه سیاسی برای جنبش‌های توده‌ای ارائه دهد. چنین رویکردی واقعاً می‌تواند راه را برای پروژه‌های حقیقی هژمونی نیروهای کار باز کند و می‌تواند شرایطی برای چپ ایجاد کند که هدف آن نه تنها مقاومت، بلکه قدرت و کسب هژمونی باشد.

من می‌توانم امکان توسل به پولانزاس را در چنین بحث‌ها و مواضعی درک کنم. با این حال، پولانزاس هرگز به چپی اشاره نکرد که به سادگی تنها برای اصلاحات تلاش می‌کند. حتی زمانی که او به نوبه خود چرخش سیاسی به «مسیر دموکراتیک» را آغاز کرد، ما هرگز نباید فراموش کنیم که پولانزاس اشاره به «مسیر دموکراتیک به سوسیالیسم» داشت؛ فرآیندی که پیروزی

پارلمانی چپ با یک برنامه رادیکال به سوی تحول سوسیالیستی همراه با جنبش‌های قدرتمند مستقل اجتماعی در فرآیند پیچیده تحول اجتماعی خواهد بود. ما می‌توانیم این مواضع را مورد انتقاد قرار دهیم و تناقض‌ها و نقاط ابهام‌شان را مطرح کنیم، از قبیل دست‌کم گرفتن پولانزاس از اینکه چگونه دستگاه دولتی به چالش واکنش نشان می‌دهد و یا رویکرد کاملاً مثبت او به امکان همکاری چپ کمونیستی با احزابی هم‌چون (PASOK)، با این حال باید اعتراف کنیم که او هرگز به نام «سرمایه‌داری بهتر» پیشنهاد اتحاد با نیروهای سوسیال دموکراتیک را نداد.

علاوه بر این، پولانزاس متوجه شد که صرف رسیدن به قدرت دولتی، پاسخ به سوال استراتژیک نیست، حتی اگر او از امکان «مسیر دموکراتیک» - بر ضد رویکردهای بیشتر کلاسیک شورش‌گرایان - دفاع کند. او همیشه به اهمیت جنبش‌های توده‌ای از پایین، جنبش‌های مستقل که حتی یک دولت جناح چپ را برای غلبه بر کمبودهای خود نیز تحت فشار قرار دهد، و در یک مسیر بیشتر رادیکال حرکت کند، فرآیندهای انتقال را آغاز کند و به هرگونه برخورد متقابل بالقوه از سوی بخشی از نیروهای بورژوازی پاسخ دهد، اعتقاد داشت. نگاهی به مصاحبه‌ای که سال ۱۹۷۹ با پولانزاس انجام شد بیندازیم:

با این حال، موازنه قدرت در درون دولت را تغییر داده و علاوه بر آن، اساساً تغییر رادیکال مادیت دولت، تنها یک

جنبه از انتقال دموکراتیک به سوسیالیسم است. جنبه دیگر از این فرآیند در عین حال به جنبش‌های اجتماعی مردمی که باعث گسترش فضاهاى دموکراسی مستقیم می‌شود بستگی دارد: به‌طور خلاصه این جنبش‌ها باید پای خود را در مبارزات مردمی بگذارند که همیشه از دولت فراتر می‌روند و از آن فاصله می‌گیرند. برای محدود ماندن به زمین دولت، حتی برای اتخاذ استراتژی گسست‌ها، به همین دلیل است که به‌طور غیرمستقیم به سمت سوسیال دموکراسی می‌لغزد؛ زیرا وزن ویژه‌ای از مادیت دولت، حتی با تغییر رابطه نیروها در درون دولت می‌تواند تنها با تکیه بر مبارزات و جنبش‌هایی که فراتر از دولت هستند، اتفاق بیفتد.^۱

ت.گ: یک استراتژی جایگزین چگونه است؟ تا آنجا که من می‌توانم بینم، سه راه حل عمده استراتژی جایگزین در جناح چپ رادیکال مطرح است. نخست، ایده یک اتحاد ضد انحصارگرایی و یک دموکراسی مترقی است. برای مثال چارچوب استراتژیک حزب کمونیست رو به انحطاط آلمان.

دوم، ایده سیاست رادیکال غیر دولتی، در انواع مختلف آن - آنارکو-سندیکالیسم و یا برخی جریان‌های خودمختار و مستقل است. و آخرین اما

^۱. Poulantzas, "The State, Social Movements, Party."

نه کمترین آنها، سازمان‌های انقلابی مارکسیستی که اکثراً از جریان تروتسکیستی هستند، سیاست‌های خود را در راستای ایده‌ی یک بحران عمیق انقلابی و توسعه شرایط قدرت دوگانه، سازماندهی می‌کنند. آیا شما یک رویکرد جایگزین را می‌بینید؟ در بحثی که در سال گذشته در آن حضور داشتم، استتیس کولاکیس برای یک دولت چپ که در جهت اصلاحات ضد سرمایه‌داری در همکاری با یکدیگر و در تنش با جنبش‌های اجتماعی بسیج می‌شود، استدلال می‌کرد.

پ.س: این قطعاً یک سوال باز و نسبتاً دشوار است. نخست، من فکر می‌کنم که ایده‌ی یک اتحاد ضد انحصارطلبی براساس یک سوء تفاهم از بلوک سوسیالیستی حاکم است. تقابل بین انحصارات و بورژوازی کوچک یا متوسط، تنش درون بلوک حاکم است که توسط بخش‌های حاکم بر بلوک قدرت اداره می‌شود. به عنوان مثال، ما می‌توانیم ببینیم که چگونه «سرمایه انحصاری» تنظیم و استفاده بیش از حد از کار ایزاری شده را برای حفظ نقش رهبری خود نسبت به کسب و کارهای کوچک و متوسط اعمال می‌کند. علاوه بر این، بازتولید کسب و کارهای کوچک و متوسط در بسیاری موارد مشروط بر استراتژی سرمایه انحصاری (برون‌سپاری و اشکال انعطاف‌پذیر جدید تمرکز یابی) است. این یک نکته است که سعی کنید به یک اتحاد بالقوه با کسب و کار خودکفا یا بسیار کوچک فکر کنید و دیگری بر روی فانتزی اتحاد با عناصر پیشرو بورژوازی اصرار ورزید.

این ایده وجود دارد که ما می‌توانیم سیاست در معنای مبارزه برای قدرت انقلابی را کنار بگذاریم. از «سیاست در فاصله از دولت» آلن بدیو به مفهوم تغییر جهان بدون کسب قدرت جان هالووی، فراوانی نمونه‌ها بسیار است.^۱ تغییرات ایجاد شده توسط جنبش‌های خودمختار و مستقل عالی است، با این حال محدودیتی نیز وجود دارد. ما نیاز به جنبش‌های اجتماعی قوی، مستقل و پیروز داریم، همان‌طور که نیاز به آزمایش‌های موفقیت‌آمیز تنظیمات اجتماعی جایگزین مانند تجربه خود مدیریتی داریم. با این حال این کافی نیست. تغییر اجتماعی هم‌چنین نیاز به مقابله با قدرت طبقات حاکم دارد: قدرتی که در دستگاه‌های دولتی متراکم و مادیت یافته است. این موضوع به ویژه اگر ما به اشکال فعلی دولت‌گرایی استبدادی مخصوصاً در شکل وضعیت اقتصادی همیشه استثنایی و اضطرابی نگاه کنیم درست است (مانند «رژیم» تحمیل شده توسط ترویکا در یونان). تمایل به تضعیف پیشگیرانه جنبش‌های اجتماعی و کاهش شدید احتمال تغییرات عمده ناشی از جنبش‌ها وجود دارد. جداسازی شدیدی در روند تصمیم‌گیری در برابر چنین تحولاتی صورت گرفته است. در چنین تلاقی تاریخی شما نیاز به قدرت سیاسی برای تغییر جهان دارید.

با این حال، این تصور که کسب قدرت یک تکرار ساده اکتبر ۱۹۱۷ است، پوچ است. این فانتزی بیشتر از یک استراتژی واقعی است و در موارد خاص

^۱. John Holloway, *Change the World Without Taking Power* (London: Pluto, ۲۰۰۲).

(لفاظی فعلی ضد سرمایه‌داری حزب کمونیست یونان نمونه‌ای است که به ذهن‌خطور می‌کند) بهانه‌ای برای انجام کار زیاد نیست. من می‌توانم دفاع از مسیر انقلابی را به عنوان یک نقطه ارجاع ایدئولوژیکی علیه ضد کمونیسم‌گرایی سیاسی و نظری درک کنم، اما این مسئله باید به استراتژی تبدیل شود؛ یعنی واقعاً در مورد تلاقی تاریخی، فرصت‌های وارده و راه‌های اصلی لازم برای استفاده از آنها فکر کنیم. به هیچ وجه این بدان معنا نیست که به‌طور مداوم با موقعیت‌ها به‌مثابه موقعیت‌هایی که به حد کافی مهیا و پخته نشده‌اند، مواجه شویم. در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ یونان به بحران شدید هژمونیک نسبت به هر کشور اروپایی پس از «سقوط دیکتاتوری» در اواسط دهه ۱۹۷۰ نزدیک‌تر شد. چه چیزی می‌تواند «مهیا» تر از آن باشد؟

آیا این به سادگی به معنای ترکیب یک دولت چپ با یک برنامه انتقالی و جنبش‌های مستقل قوی از پایین است؟ من فکر می‌کنم که ما نیاز به یک رویکرد دیالکتیکی بیشتری داریم. از یک سو، تحولات اخیر نه تنها در اروپا، بلکه در دهه‌ی گذشته در آمریکای لاتین، این امکان را نشان داده‌اند که در شرایط بحران‌های شدید اجتماعی و سیاسی که منجر به جنبش‌های توده‌ای و شکاف عمده در روابط نمایندگی مفصل‌بندی شده در اطراف احزاب سیستمیک می‌شود، امکان دستیابی نیروهای چپ رادیکال به قدرت دولتی فراهم می‌شود. در عین حال، میزان تحولات دولت (تثبیت و مادیت‌یابی یک رابطه طبقاتی از نیروها به نفع سرمایه) و درجه توسعه دولت‌گرایی استبدادی بدین معنی است که اعمال قدرت به شیوه معمول بسیار دشوار است. و این

امر به ویژه هنگامی درست است که ما در مورد یک دولتی صحبت می‌کنیم (در مقابل SYRIZA) که تمام راه را به سمت یک گسست با اتحادیه اروپا و امپریالیسم رفته است (از آنجایی که غیر ممکن است هرگونه تغییر شکل اجتماعی در درونِ نئولیبرالیسم جاسازی شده منطقه یورو و چارچوب نهادی اتحادیه اروپا وجود داشته باشد).

آنچه که لازم است افزایش قدرت مردمی از پایین برای مقابله با استراتژی‌های سرمایه‌دارانه‌ای است که دقیقاً در دستگاه‌های مادی دولت حک شده‌اند و پاسخ دادن به ضدحملات احتمالی که از سوی بورژوازی اتفاق می‌افتد. ما تنها به جنبش‌های قوی نیاز نداریم، بلکه به اشکال جدید قدرت دوگانه نیز نیاز داریم. دیر یا زود لازم است نه تنها اداره و یا اصلاح دولت، بلکه تحول عمیق‌تر در فرآیندی که نیاز به گسست با بورژوازی دارد و منجر به یک فرآیند تشکیلاتی می‌شود که می‌تواند اقدامات نهادی را به عنوان مخالفت با سرمایه‌داری انجام دهد: محدودیت مالکیت، اشکال جدید دموکراسی، اشکال جدید برنامه‌ریزی مشارکتی، کنترل دموکراتیک و کاهش سازوکارهای سرکوب‌گر.

اینها نمی‌توانند برنامه‌های کار انتزاعی ساده برای آینده باشند، بلکه باید براساس تجربیات واقعی و آزمایش‌ها، ابتکار جمعی توده‌ها، روند یادگیری مرتبط با جنبش‌ها و سیاست‌های رادیکال و بحث‌های نظری باز باشد. سیاست رادیکال یا انقلابی یک فرآیند آزمایش دائم است. متأسفانه اکثر

سازمان‌ها و جبهه‌های چپ تاکنون موفق به تبدیل شدن به نوع آزمایشگاه‌های جمعی برای تولید استراتژی‌ها، گفتمان‌ها و خردگرایی مورد نیاز نشده‌اند. حتی تجربه (SYRIZA)، اگر ما آن را به عنوان یک مورد آزمایشی بپذیریم، با نقصان و شکست‌های دشوار خود ناکام مانده است.

برخی اکنون استدلال می‌کنند که ما فقط به مقاومت و جنبش نیاز داریم، زیرا «پنجره فرصت» برای سیاست انقلابی بسته شده است، پنجره‌ای که شاید در سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ باز شده بود. پاسخ این است که بحث استراتژیک برای چپ هرگز یک امر «نو» نبوده است. از سال ۱۸۴۸ تا کمون پاریس تا انقلاب ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ ایده‌ای که ما از تجربیات بزرگ یاد می‌گیریم، و دائماً ارزیابی می‌کنیم و نظریه و عمل کمونیستی را تغییر می‌دهیم. استراتژی انقلابی مانند اکسیژن برای مارکسیسم و جنبش طبقه کارگر است، ما امروز به اکسیژن نیاز داریم.

.....

* پاناگوتیس سُتیریس مدرس و استاد فلسفه سیاسی. سُتیریس به عنوان استاد راهنما در دانشگاه کرت، پانتئون، آگن و دانشگاه آتن تدریس کرده است. زمینه

پژوهشی مورد علاقه او فلسفه مارکسیستی، آثار لوئی آلتوسر و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی در یونان است.

* توماس گوئس جامعه‌شناس و مدرس علوم اجتماعی. زمینه پژوهشی گوئس جامعه‌شناسی کار و روابط کار است. او در Sotilogisches Forschungsinstitut (SOFI) Göttingen مشغول به کار است و همچنین یکی از اعضای «Organisieren Kämpfen Gewinnen» است.

منبع:

- <https://www.viewpointmag.com/۲۰۱۸/۰۵/۰۷/poulantzas-revisited-state-classes-and-socialist-transition-an-interview-with-panagiotis-sotiris/>